

سعدی و اساطیر ایرانی

دکتر منصور رستگارفسائی

مؤسسه آموزش عالی حافظ شیراز

زاد روز سعدی در حدود ۶۰۶ ه.ق است و مرگ وی را در حدود سال ۶۹۱ ه.ق دانسته‌اند (صفا ۵۹۹/۳) و عصر سعدی دوران هجوم مغول و تاتار به ایران و حکمرانی ایلخانان و اتابکان سلغری در فارس است که دورانی است برآشفته چون موی زنگی و شکست‌های تاریخی، حمله مغول، بحران اقتصادی و اجتماعی و متلاشی شدن مراکز بزرگ سیاسی و فرهنگی عصر، یأس و فقر و نابسامانی و بی‌فرهنگی را توسعه داده است و معنی حبّ وطن را پس از تجزیه حکومت‌های یکپارچه ملی مورد تردید قرار داده، مقاومت‌ها را شکسته و عصر حماسه‌ها را به پایان آورده است و تصوف پیش از آن که به عرفان واقعی دست یابد، رضا و قناعت و انزواجویی و ترک علایق مادی و اجتماعی را در زندگی مادی پیشه کرده است، در نتیجه زندگی شکلی رنگ باخته و قابل تردید را به خود گرفته است، فساد اجتماعی در صورت‌های متضاد و ریاکارانه خود، زندگی تمام طبقات جامعه را تحت تأثیر قرار داده و اعتقاد به جبری محتوم و نادلیپذیر، بر جامعه

سایه گسترده است و در نتیجه شناخت چهره واقعی این عصر، حتی برای سعدی بزرگوار با آن بینش دقیقی که از یک استاد و حکیم اخلاق عملی انتظار می‌رود، با چنان دشواری و سردرگمی همراه است که گاهی این مرد سفر، این جهان دیده پیر، این عارف رند، این زبان فصیح تفکر قرن خویش، در چنبره تضادهای خاص در جهان‌بینی و شناخت مردم عصر، گرفتار می‌شود، مرد تسلیم و رضا و سازش می‌گردد تا آن‌جا که گاهی به جد و گاهی به هزل و طنز، رو می‌آورد و از قصیده به غزل، از داستان به قطعه، از نظم به نثر، از فارسی به عربی و لهجه شیرازی، از غنایات به حماسه‌ها و از حماسه به مدح یا ذم و بالاخره به پند و اندرز رو می‌آورد. از فرهنگ اسلامی و ادبیات عرب سرشار است و درس و بحث استادان بزرگ را دیده است، ولی در نهایت به حکیمی متشرع و اخلاق‌گرایی بزرگ بدل شده است که در برابر کلاف سردرگم پدیده‌های اجتماعی مرموز و هزار چهره عصر خویش، به طور موضعی واکنش نشان می‌دهد و چون به عرفان پناه می‌جوید، راه کمال را در دیدی وسیع، اما فردی دنبال می‌کند و آن را رواج می‌دهد: «هر کس به زمان خویش بودند، من سعدی آخرالزمانم».

من آن مرغ سخنگویم که در خاکم رود صورت هنوز آواز می‌آید که سعدی در گلستانم
سعدی، خیرخواه انسان، مرشد راه و عریان کننده حقایق اجتماعی و فردی انسان است و جنبه زهد و ورع خود را همه جا از خلال نقل آیات و احادیث و سخنان بزرگان تفکر و اندیشه‌های دینی بیان می‌کند و راه و رسم زندگی عرفا و وزراء، سلاطین و گروه‌های مختلف مردم را با آرزوهای متفاوت و متضاد بروز می‌دهد و بیان عرفانی‌اش بیش از آن که جنبه اصطلاحی و فنی به خود گیرد، بیشتر در قالب تمثیلات و حکایات ملموس مطرح می‌شود تا عرفان را بدین ترتیب پدیده‌ای قابل دسترسی و سلوک را شیوه‌ای عملی برای وصول به حقیقت جلوه دهد و هدفش ساختن انسانی است بی‌مرز و بی‌سرزمین که در گیر و دار شرایط و اوضاع و احوال اجتماعی، گذشت و میانه‌روی و سازش و انعطاف‌پذیری لازم را برای زنده ماندن و خوب زیستن داشته باشد. بنابراین

حتی تسلیم را، که فردوسی هرگز آن را نمی‌پذیرد، قابل توجیه می‌داند، زیرا انسان‌هایش انسان‌های معمولی هستند، با همه شکنندگی‌های انسان خاکی:

سست بازو به جهل می‌فکند پنجه با مرد آهنین چنگال

جنگ و زورآوری مکن با مست پیش سرپنجه در بغل نه دست

حال آن که انسان‌های فردوسی، انسان‌های نمونه و ممتازند، برای نام زندگی می‌کنند و از ننگ می‌هراسند و زیستن در ننگ و سستی برای آنها از مرگ بدتر است، بنابراین ستم را بر نمی‌تابند، دروغ را حتی به مصلحت، باور ندارند و جان برکف، بر سر حقیقت ایستاده‌اند. رستم را دریابیم در دوراهی انتخاب نام و ننگ در برابر اسفندیار:

ز من هر چه خواهی تو فرمان کنم به دیدارت آرامش جان کنم

مگر بند، کز بند عاری بود شکستی بود، زشتکاری بود

نبیند مرا زنده با بند کس که روشن، روانم بر این است و بس

(۲۴۹/۶)

یا:

به نام ار بریزی مرا گفت خون به از زندگانی به ننگ اندرون

(۱۱۵۴/۵)

یا:

همان مرگ خوش‌تر به نام بلند از این زیستن با هراس و گزند

(۹۱۷/۴)

یا:

جهان جوی اگر کشته آید به نام به از زنده، دشمن بر او شادکام

(۲۴۹۱/۸)

یا:

جز از نیکنامی و فرهنگ و داد ز رفتار گیتی مگیرید یاد

(۱۸۰۵/۶)

سعدی رسالت خویش را در شیوه زهد و طامات و پند و وجوه حکمت عملی و اخلاق اجتماعی می‌شناسد و اندیشه‌های غنایی و حکمی را به کمک جلوه‌هایی فراوان از فرهنگ حماسی و اساطیری ایران که کوتاه‌ترین فاصله را با روحيات اجتماعی مخاطبانش دارد، وسیله‌ای برای راهنمایی مردم می‌سازد. بیان هنری سعدی نشان دهنده شیفتگی و علاقه او به فرهنگ قومی خویش و درآمیخته با ارزش‌های عصر خود با معیارهای روزگاری است که فردوسی زبان آن بوده است و اگر سعدی چنین روشی نداشت، در تاریخ ادب و فرهنگ ایران این همه نفوذ نمی‌یافت و شعر سهل و ممتنع او زبان ایرانیان نمی‌گشت و *گلستان* و *غزلیات* و *بوستان* او در کنار *شاهنامه* در دل‌های مردم ایران نفوذ پیدا نمی‌کرد و شعر او از قرن هفتم به بعد به عنوان یک فریاد رس ارزشمند، در وحشت‌بارترین ادوار تاریخی و مصیبت‌بارترین لحظات عمر فارسی‌زبانان، به تسلای خاطر شکسته این مردم این همه اهمیت نمی‌یافت. درست همانند کاری که فردوسی در جواب نیاز مردم عصر خویش با سرودن *شاهنامه* در قرن پنجم انجام داد و به همین دلیل است که به قول دکتر صفا، سعدی شعر پارسی را به همان درجه از کمال و زیبایی و جلالت رساند که فردوسی رسانیده بود.

استفاده سعدی از شخصیت‌های اساطیری، حماسی

پهلوانان و اسطوره‌های مندرج در *شاهنامه*، انعکاس آرزوهای دیرین مردم ایران و بیانگر فراز و نشیب‌های تاریخی شگفت‌انگیز این ملت است؛ چه هر یک از اساطیر بنا به قول کویاجی: «سرگذشت تمامی یک قوم را در وجود یک تن از آن قوم تجسم می‌بخشد» و سعدی *شاهنامه* و مفاهیم اساطیری و پهلوانی آن را درمی‌یابد و از آنها سخن می‌گوید و به کار می‌گیرد: «انسان اساطیری» را می‌یابد و می‌شناساند و شگفتا که «مسایل» این انسان اساطیری، صرفنظر از بعضی جلوه‌های خاص آن، با آنچه سعدی در سفرها و از میان کتاب‌ها و با لمس واقعیات حیات اجتماعی انسان عصر خویش، بدان دست یافته است، همانند یافته‌های فردوسی است با این تفاوت که فردوسی «تفصیل» را به خدمت بیان می‌گیرد و داستان‌های شگفت‌انگیز ایستادگی، شکست، رنج، پیروزی، امید و عشق

انسان را در مسیر بی‌پایان خورشیدی کلامش باز می‌گوید و سعدی «اختصار» ناشی از شتابزدگی عمری گذران را در حکایت و غزل و با بیانی به درخشندگی برق، مطرح می‌سازد، ولی از کلام هر دو «روشنگری» می‌تراود و «تاریخ» چه زشت و چه زیبا و «انسان» چه خوب و چه بد و «حقیقت» چه با صراحت و چه با ابهام، جلوه می‌کند و راز و رمزها آشکار می‌گردد، ولی هر دو «رسالت» بیان را می‌شناسند و بدان «متعهد» هستند و چهره‌های واقعی را می‌شناسند. یکی «دیو» را در نمادی توجیه‌گر، تصویری از بدی و مردمان بد می‌سازد و دیگری «تلخی» حقیقت را در شیرین زبانی خود می‌پوشاند تا «اثربخشی کلام» را بیشتر سازد:

تو مردیو را مردم بدشناس	کسی کاو ندارد ز یزدان سپاس
هر آن کاو گذشت از ره مردمی	ز دیوان شمر، مشمر از آدمی
خرد گر بر این گفته‌ها نگرود	مگر نیک مغزش همی نشنود
گر آن پهلوانی بود زورمند	به بازو ستبر و به بالا بلند
«گوان» خوان و «اکوان دیو» ش‌مخوان	که بر پهلوانی، بگردد زبان

(فردوسی ۳۱۱/۴)

نگر تا چه گوید سخنگوی تلخ که باشد سخن گفتن راست، تلخ

(فردوسی ۳۷۰۳/۹)

چو حق تلخ است با شیرین زبانی حکایت سر کنم آن سان که دانی

(سعدی)

به طور کلی شخصیت‌های اساطیری ایرانی و اسلامی و داستان‌هایشان، جزیی از فرهنگ وسیع ذهنی سعدی و معاصران اوست و سعدی نه تنها آنها را از خلال کتب مقدس دینی و حماسه‌هایی چون شاهنامه اخذ می‌کند که بسیاری از آنها را، از زبان مردم کوچه و بازار و در سفرها و حضرهای خویش می‌یابد و می‌شناسد.

سعدی در ذهنیت ناخودآگاه فردی و جمعی خویش، همه جا با این اسطوره‌ها و مضامین نیک و بد مربوط به آنها آشنا شده و دریافته است که استفاده از آنها در شعر و

نثر فارسی - با توجه به شناختی که توده مردم از آنها و داستان‌هایشان دارند - می‌تواند تأثیربخشی کلام را در ذهن جامعه افزون و نتیجه‌گیری‌های اجتماعی را تسهیل کند. بنابراین سعدی هوشمندانه از این مجموعه فرهنگی برای بیان مقاصد متفاوت و اغلب آموزنده خویش در طرح و نتیجه‌گیری از گذشت زمان، شکل‌گیری و زوال قدرت‌ها، دادگری و ستم، ایستادگی و مقاومت انسانی، نیک و بد اعمال و... استفاده می‌کند و می‌کوشد تا گذشته را به دور از حبّ و بغض به عنوان واقعیاتی قابل بررسی و تعمق بشکافد و نتایج را به صورتی عریان و ملموس در اختیار خوانندگان خویش قرار دهد و بدین ترتیب است که با آنچه فردوسی در *شاهنامه* به عنوان اساطیر یا تاریخ ارایه می‌کند، با دیدی متفاوت می‌نگرد؛ زیرا آنچه فردوسی در داستان‌هایش به عنوان «واقعیات» مطرح می‌سازد، سعدی به عنوان «نتایج» مورد نظر قرار می‌دهد و از آن «آینه عبرت» می‌سازد، بنگرید به این مثال‌ها:

حدیث پادشاهان عجم را	حکایت‌نامه ضحاک و جم را
بخواند هوشمند نیک فرجام	نشاید کرد ضایع خیره ایام
مگر کز خوی نیکان پند گیرند	وز انجام بدان عبرت پذیرند

در سیرت اردشیر بابکان آمده است: «حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام باید خورد؟...».

«اسکندر رومی را پرسیدند: دیار مشرق و مغرب به چه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و عمر و ملک و لشکر بیش از این بوده است و ایشان را فتحی مسیر نشده؟ گفتا: که عنوان خدای عزوجل هر مملکتی را که گرفتم، رعیتش نیازردم...».

کسی مژده پیش انوشیروان عادل آورده، گفت: «شنیدم که فلان دشمن تو را خدای عزوجل برداشت؛ گفت: هیچ شنیدی که مرا گذاشت؟».

- اگر بریان کند بهرام گوری نه چون پای ملخ باشد ز موری
(۵۲)
- نَبشته است بر گور بهرام گور که دست گرم به که بازوی زور
(۶۲)
- به پرخاش جستن چو بهرام گور کمندی به کتفش بر از خام گور
(۲۶۸)
- نکو گفت بهرام شه با وزیر که دشوار با زبردستان، مگیر
(۲۵۹)
- چو بهمن به زاولستان خواست شد چپ افکند آواز و از راست شد
(۱۹۷)
- لب‌شیرینتار شیرین‌بدیدی در سخن گفتن بر او شکرانه بودی گر بدادی ملک پرویزت
(۳۵۷)
- بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد برو پیرس که خسرو از این زمانه چه برد
گر او گرفت خزاین به دیگران بگذاشت ور این گرفت ممالک به دیگران بسپرد
(۸۱۵)
- شنیدم که بگریست سلطان روم بر نیک مردی ز اهل علوم
که پایبم از دست دشمن نماند جز این قلعه و شهر با من نماند...
(۱۷۱)
- که را دانی از خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحاک و جم
که بر تخت و ملکش نیامد زوال نماند به جز ملک ایزد تعال
(۱۷۲)
- چنین گفت شوریده‌ای در عجم به کسری که ای وارث ملک جم
اگر ملک بر جم بماندی و بخت تو را کی میسر شدی تاج و تخت
اگر گنج قارون به دست آمدی نماند مگر آن‌چه بخشی، بری
(۱۸۴)

- فرو رفت جم را یکی نازنین
 به دخمه درآمد پس از چند روز
 چو پوسیده دیدش حریر کفن
 من از کرم بر کنده بودم به زور
- کفن کرد چون کرم ابریشمین
 که بر وی بگرید به زاری و سوز
 به فکرت چنین گفت با خویشتن
 بکنند از او باز کرمان گور
- (۳۲۳)
- بر تخت جم پدید نیاید شب دراز
 به سعی‌ای آهنین دل مدتی باری بکش کاهن
- من دانم این حدیث که در چاه بیژنم
 به سعی آینه گیتی نما و جام جم گردد
- (۵۲۵)
- گر به مثل جام جم است آدمی
 سنگ اجل بشکندش چون سفال
- که شاهان عجم کیخسرو و جم
 چنان پرهیز کردند که از سم
- (۷۱۲)
- فریدون را سرآمد پادشاهی
 سلیمان را برفت از دست خاتم
- اگر ممالک روی زمین به دست آری
 وگر خزاین قارون و ملک جم داری
- نیرزد آن که وجودی ز خود بیازاری
 وز آسمان بریایی کلاه جباری
- (۷۱۵)
- «اول کسی که علم بر جامه کرد و انگشتری در دست، جمشید بود. گفتندش چرا به
 چپ دادی و فضیلت راست راست گفت: «راست را زینت راستی تمام است.» (۱۴۱)
- شنیدم که دارای فرخ تبار
 نگهبان مرعی بخندید و گفت
 نه تدبیر محمود و رای نکوست
 که دشمن نداند، شهنش ز دوست
- ز لشکر جدا ماند روز شکار...
 نصیحت ز منعم نباید نهفت
- (۱۶۸)

- شنیدم که جمشید فرخ سرشت
بر این چشمه چون ما بسی دم زدند
گرفتیم عالم به مردی و زور
- به سرچشمه اش بر، به سنگی نوشت
برفتند چون چشم برهم زدند
ولیکن نبردیم با خود به گور
- (۱۶۸)
- نه سام و نریمان و افراسیاب
تو هم دل مبنده ای خداوند ملک
- نه کسری و دارا و جمشید ماند
چو کس را ندانی که جاوید ماند
- (۸۱۹)
- نگر تا ننالی ز ظلم شهی
از ایرا که دیدیم از بد بدتر
چو شد روز، آمد شب تیره رنگ
- که از ظلم او سینه‌ها چاک بود
بسی اندرین عالم خاک بود
چو جمشید بگذشت، ضحاک بود
- (۸۲۴)
- وجود خلق بدل می‌شود و گرنه زمین
خبر داری از خسروان عجم
نه آن شوکت و پادشاهی بماند
خطا بین که بر دست ظالم برفت
- همان ولایت کیخسرو است و تور و قباد
که کردند بر زبردستان ستم؟
نه آن ظلم بر روستایی بماند
جهان ماند و او با مظالم برفت
- (۷۵۱)
- مجنون رخ لیلی چون قیس بنی عامر
شنیده‌ای که سکندر برفت تا ظلمات
- فرهاد لب شیرین چون خسرو پرویزم
به چند محنت و خورد آن که خورد آب حیات
- (۵۲۰)
- سکندر که با شرقیان حرب داشت
در خیمه گویند در غرب داشت
- (۱۳۵)
- سکندر که بر عالمی حکم داشت
میسر نبودش کز او عالمی
- در آن دم که بگذشت و عالم گذاشت
ستانند و مهلت دهندش دمی
- (۱۹۷)
- (۳۲۶)

- ترسم که به عاقبت بماند در چشم سکندر آب حیوان
(۵۴۲)
- دلهم گرد لب لعلت سکندروار می‌گردد نگویی کاخر این مسکین فراز آب حیوان آی
(۵۶۴)
- فرمان بر خدای و نگهبان خلق باش این هر دو قرن اگر بگرفتی سکندری
(۷۴۳)
- جهان زیر پی چون سکندر بریدم چون یاجوج بگذشتم از سدّ سنگی
(۷۴۴)
- به سکندر نه ملک ماند و نه مال به فریدون نه تاج ماند و نه تخت
پیش از آن کن حساب خود که تو را دیگری در حساب گیرد سخت
(۸۰۸)
- شنیدم که شاپور دم در کشیدم چو خسرو به رسمش قلم در کشید
چو شد حالش از بینوایی تباه نبشت این حکایت به نزدیک شاه
چو بذل تو کردم جوانی خویش به هنگام پیری مرانم ز خویش
(۱۵۸)
- شنیدم که خسرو به شیرویه گفت در آن دم که چشمش ز دیدن بخت
بر آن باش تا هر چه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی
(۱۵۷)
- غلام آن لب ضحاک و چشم فتانم که کید سحر به ضحاک و سامری آموخت
(۳۵۴)
- گفتم که نیاویزم با مار سر زلفت بیچاره فرو ماندم پیش لب ضحاکت
(۴۰۳)
- لب خندان شیرین منطقتش را نشاید گفت جز ضحاک جادو
(۵۵۷)
- در شکنج سر زلف تو دریغا من که گرفتار دو مار است بدین ضحاک
(۶۰۶)

- روی تو، چه جای سحر بابل؟ موی تو، چه جای مار ضحاک؟
(۶۳۹)
- که ملک و دولت ضحاک بی‌گنه آزار نماند و تا به قیامت بر او بماند رقم
(۷۱۷)
- چو شد روز، آمد شب تیره رنگ چو جمشید بگذشت، ضحاک بود
(۸۲۴)
- گر فریدون شود به نعمت و ملک بی‌هنر را به هیچ کس مشمار
(۶۸)
- کس این رسم و ترتیب و آیین ندید فریدون با آن شکوه، این ندید
(۱۵۲)
- هر آنک استعانت به درویش برد اگر بر فریدون زد، از پیش برد
(۱۹۷)
- گرش بر فریدون بُدی تاختن امانش ندادی به تیغ آختن
(۲۶۶)
- گدا را کند یک درم سیم، سیر فریدون به ملک عجم نیم سیر
(۲۸۰)
- فریدون وزیری پسندیده داشت که روشن دل و دوربین، دیده داشت
(۲۹۴)
- فریدون را سرآمد پادشاهی سلیمان را برفت از دست خاتم
(۷۱۵)
- که روز بزم بر تخت کیانی فریدون است و روز رزم رستم
(۷۱۶)
- به سکندر نه ملک ماند و نه مال به ملک نه تاج ماند و نه تخت
(۸۰۸)

«گروهی از حکما به حضرت کسری در، به مصلحتی سخن همی گفتند و بزرگمهر که مهتر ایشان بود، خاموش؛ گفتند چرا با ما در این بحث سخن نگویی؟ گفت: چون ببینم که رأی شما بر صواب است، مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد.» (ص ۳۷).

نه سام و نریمان و افراسیاب نه کسری و دارا و جمشید ماند

(۸۱۹)

بر تاج کیخسرو نبشته بود:

چه سال‌های فراوان و عمرهای دراز که خلق بر سر ما بر زمین خواهد رفت
چنان که دست به دست آمده است ملک به ما به دست‌های دگر هم‌چنین بخواید رفت

اشاره سعدی به موجودات و اعتقادات اساطیری

سعدی ننهد هر که تو را نشناسد حال دیوانه نداند که ندیده است پری

(۵۸۶)

این چه وجود است نمی‌دانمت آدمیمی یا ملکی یا پری!؟

(۵۸۶)

در اندیشه سعدی، اساطیر دینی ایرانیان چون اساطیر زردشتی و مانوی و مجموعه باورهای کهن اجتماعی و اخلاقی این قوم، همسنگ با بسیاری از یافته‌های فردوسی است و به همین جهت اشاره به این گونه باورها در جابه‌جای کلام سعدی مشهود است: الف. اشاره به کتاب‌های دینی ایران پیش از اسلام:

گر التفات خداوندیش بیاراید نگارخانه چینی و نقش ارتنگی است

(۳۱۴)

مهمین برهمن را ستودم بلند که ای پیر تفسیر اوستا و زند

(۳۱۴)

فتادند گبران پا زند خوان چو سگ در من از بهر آن استخوان

(۳۱۴)

به تقلید کافر شدم روز چند برهمن شدم در مقالات زند

(۳۱۵)

اشاره به موجودات اساطیری

اژدها: در صورت‌های تشبیهی و استعاری و یا بر همان معنای اساطیری:

گر چه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در هان اژدرها

(۷۶)

به صید هزیران پرخاش ساز کمند اژدهای دهان کرده باز

(۲۶۷)

مردان قدم به صحبت یاران نهاده‌اند لیکن نه همچنان که تو در کام اژدها

(۶۷۹)

مرگ آن که اژدهای دمان است پیچ پیچ لیکن تو را چه غم که به خواب خوش اندری

(۷۴۳)

عاشق که بر مشاهده دوست دست یافت در هر چه بعد از آن نگرد اژدهای اوست

(۷۷۹)

پری: در صورت‌های تشبیهی، استعاری و اعتقادات اساطیری...

می‌دانیم که پریان در اوستا از جنس مؤنث جاودان هستند که به رهبری اهریمن مردمان را از دین منحرف می‌سازند، اینان در زمره سپاه اهریمن، بر ضد زمین و آب و گیاه در کارند، گاهی به شکل ستاره دنباله‌دار درمی‌آیند و با «تیشتر» فرشته باران می‌ستیزند و با زیبایی و لطافت خود مردم را فریب می‌دهند.

این کلمه اگرچه قبل از سعدی نیز مکرر در ادبیات به کار رفته ولی سعدی آن را با دامنه و تنوعی بیشتر از دیگران به کار می‌برد:

بس آدمی که دیو به زشتی غلام اوست ور صورتش نماید زیباتر از پری

(۷۴۲)

عذر سعدی ننهد هر که تو را نشناسد حال دیوانه نداند که ندیده است پری

(۵۸۶)

ای مرغ اگر پری به سر کوی آن صنم پیغام دوست برسانی بدان پری

(۵۸۴)

- حلقه‌ای گرد خویشتن بکشم تا نیاید درون پرده، پری
(۵۸۵)
- گر تو پری چهره، نپوشی نقاب توبه صوفی به زیان آوری
(۵۸۶)
- مه، بر زمین نرفت و پری، دیده بر نداشت تا ظن برم که روی تو ماهست یا پری
(۵۸۸)
- حور بهشت خوانمت، ماه تمام گویمت کادمی ندیده‌ام چون تو پری به دلبری
(۵۸۸)
- دانمت آستین چرا پیش جمال می‌بری رسم بود کز آدمی روی نهان کند پری
(۵۸۷)
- روزی آخر در میان مردم آی تا ببیند هر که می‌بیند پری
(۵۸۹)
- و ابرو که تو داری ای پریزاد در صید چه حاجت کمانت
(۴۰۷)
- تو پری‌زاده ندانم ز کجا می‌آیی کادمیزاد نباشد به چنین زیبایی
(۴۶۷)
- پری که در همه عالم به حسن موصوف است ز شرم چون تو پری‌زاد، می‌رود پنهان
(۷۲۵)
- بر خاک، چو من بیدل و دیوانه نشاندش اندر نظر هر که پری‌وار برآمد
(۴۳۴)
- دیو: هم به معنی متداول در اساطیر و هم به معنی شیطان و اهریمن در کلام سعدی به
کرات به کار برده می‌شود:
- اگر به چشم ارادت نظر کنی بر دیو فرشته‌ایت نماید، به چشم کروی
(۸۷ چاپ مصفا)

«معلم دومین را خلاق ملکی دیدند و یک یک دیو شدند» (۱۱۰)

- گر نشیند فرشته‌ای با دیو وحشت آموزد و خیانت و ریو
(۱۳۰)
- شنید این سخن بخت برگشته دیو به زاری برآورد بانگ و غریو
(۱۶۴)
- ندیدم چنین دیو زیر فلک که از وی گریزند چندین مَلک
(۱۶۶)
- کمر بسته دارد به فرمان دیو به گردون بر از دست جویش غریو
(۱۸۵)
- اگر مار زاید زن باردار به از آدمی‌زاده دیوسار
(۱۸۶)
- به دست تهی بر نیاید امید به زر پرکنی چشم دیو سپید
(۲۰۲)
- بداندیش را جاه و فرصت مده عدو در چه و دیو در شیشه به
(۲۲۱)
- که هامون و دریا و کوه و فلک پری آدمی‌زاد و دیو و ملک
(۲۳۲)
- شبی دیو خود را پری چهره ساخت در آغوش آن مرد و بر روی بتاخت
(۲۳۵)
- وگر مرد لهوست و بازی و لاغ قوی تر شود دیوش اندر دماغ
(۲۳۶)
- که زنه‌ار از این مکر و دستان و دیو به جای سلیمان نشستن چو دیو
(۲۶۱)
- ولیکن چو ظلمت نداند ز نور چه دیدار دیوش، چه دیدار حور
(۲۷۵)

- سرخ دیو بند است در چاه دل به بالای کام و زبانش مهل
توان باز دادن ره نره دیو ولی باز نتوان گرفتن به ریو
تو دانی که چون دیو رفت از قفس نیاید به لاحول کسی باز پس
- (۲۸۵)
- ز لاحولم آن دیو هیکل بجست پری پیکر اندر من آویخت دست
- (۲۸۹)
- ببرد از پریچهره زشت‌خوی زن دیو سیمای خوش طبع گوی
- (۲۹۶)
- مذمت کنندش که زرق است و ریو ز مردم چنان می‌گریزد که دیو
- (۳۰۱)
- سعدی آن دیو نباشد که به افسون برود هیجت افتد که چو مردم به سخن بازآیی
- (۳۰۱)
- سنان دولت او دشمنان دولت و دین را چنان زند که سنان ستاره، دیو لعین را
- (۶۸۲)
- دیو با مردم نیامیزد مترس بل پترس از مردمان دیو سار
- (۷۰۶)
- مُهر فرمان ایزدی بر لب نَفَس در بند و دیو در زندان
- (۷۲۱)
- سعدی، از انواع مفاهیم اساطیری دیگری نیز استفاده می‌کند که اختصاراً به ذکر نام آنها اشاره می‌شود:
- جاودان بابک، ص ۴۷۶-۶۶۵، چاپ مصفا، / جادو فریب، ص ۸۷۳ / جادوی ارمنی، ص ۸۵۹ / جادوی عابد فریب، ص ۳۴۵ / چشم جادو، ص ۵۴۵ / جام گیتی‌نمای، ص ۳۰۱ / جم مرتبه، ص ۸۷۳ / چاه بابل، ص ۳۷۴ / چشم بند، ص ۶۳۴ / چشم بندان، ص ۵۴۳ / چشم بندی، ص ۵۱۱ / حرز به بازوی کس بستن، ص ۶۲۴ / خون سیاوش، ص ۵۰ / خون سیاوشان، ص ۷۵۰ و ۷۴۷ / رویین‌تن، ص ۶۵۱ و ۷۰۵ / زندان چاه بابل، ص ۴۷۴

دیو سیما، ص ۲۹۶ / زهره جبین، ص ۸۷۳ / ساحر چشم، ص ۴۳۲ / سحر بابل، ص ۵۵۵ و ۶۳۹ و ۷۵۹ / سحر سامری، ص ۷۴۳ / سحر کردن، ص ۵۴۹ / سحر هاروت بابلی، ص ۴۴۶ / سد سکندر، ص ۴۹۶ / سد یاجوج، ص ۱۵۳ / سیمرغ، ص ۷۹۴، چاپ مصفا. / ضحاک جادو، ص ۵۵۷ / طلسم جادو، ص ۳۴۹ / طوفان نوح، ص ۷۶۲. / ظلمات اسکندر، ص ۹۵ و ۱۳۵ / فال گرفتن، ص ۶۴۸ / فال میمون، ص ۳۷۹ / فتنه آخرالزمان، ص ۶۱۴ و ۶۶۵ / فتنه سامری، ص ۴۵۳ / کوه کنی فرهاد، ص ۴۲۳ و ۴۳۱ / فریب چشم بندان، ص ۵۴۳ / قارون، ص ۲۸۱.

استفاده از فضای حماسی، نام و اوصاف جنگ‌افزارها

والایی پیام عارفانه و انسان‌دوستانه سعدی و شهرت او در غزلسرایی لطیف و شورانگیزش، سبب شده است که پیام سعدی پیام محبت و مهربانی، گذشت و رضا، ورع و زیبایی باشد و طبیعی است که سعدی را «سرجنگ» نباشد، اما در آن دم که سعدی تیغ زبان را برمی‌کشد و از در نبرد و ستیز برمی‌آید و از زبان خود با یکی از شخصیت‌های داستان‌های کوتاه‌اش، سخن از پیکار و نبرد می‌گوید، چنان فضای مناسب این تفکر را ایجاد می‌کند که همه کلام، در خدمت مقصود وی رنگ تجانس و هماهنگی حماسی به خود می‌گیرد و از همین جاست که اصطلاحات جنگ و نبرد چون چالش کردن، زور و مردی نمودی، پنجه در پنجه افکندن، پنجه زورآزما نمودن، ترک سر گفتن، شیرگیران، سرافشاندن و سلاح ساختن، سلاح‌داری کردن و عنان پیچیدن، نمایش خروج سعدی را از حوزه غنایات و ورودش را به پهنه رزم و حماسه‌ها، نشان می‌دهند، پس از آن با به خدمت گرفتن عوامل خاص ایجاد فضای حماسی، سخنان می‌سراید که مردی از آن با می‌زاید و مخصوصاً در آن دسته اشعاری که بر وزن شاهنامه سروده شده است، انسان را به نیای شاهنامه می‌کشاند و بعضی از ابیات وی به راستی یادآور ابیات شاهنامه و گاهی قابل اشتباه با آن می‌گردد:

بیار آن‌چه داری ز مردی و زور که دشمن به پای خود آمد به گور

(مصفا، ۱۱۶)

بسبب سخن گفتن آن گاه کن که دانی که در کار گیرد سخن
(۶۴۷)

نیفتاده در دست دشمن اسیر به گردش نباریده باران تیر

جنگ افزارها

گاهی سعدی، صرف‌نظر از صحنه‌پردازی‌های حماسی که در منظومه‌ای چون بوستان می‌آراید، در گلستان نیز مجال می‌یابد که نمونه‌ای از نثرهای حماسی را آرایه کند که به موقع از آن سخن خواهیم راند. سعدی در بیان مقاصد گوناگون حماسی، غنایی و حکمی خود هرگز در نمی‌ماند و متناسب‌ترین جامه‌ها را بر تن مفاهیم مورد نظر خویش می‌آراید، به همین جهت با به کارگیری مجموعه عوامل زبانی، هنرمندی‌های معنوی و رعایت اصول و قواعد حاکم بر ادب، کلامش را مظهر سخن فصیح و بلیغ و مناسب با اقتضای حال و مقام می‌سازد و در بیان حماسی خود نیز از مجموعه عواملی که لازمه جنگاوری‌ها و دلاوری‌هاست، سود می‌جوید. از همین جاست که جنگ‌افزارها هم در بیان حماسی و هم در کلام غنایی سعدی جایگاهی ممتاز می‌یابند و او نه تنها از نام فارسی سلاح‌ها و لوازم نبرد و اصطلاحات رزمی که فردوسی به کار برده است، استفاده می‌کند، بلکه نام عربی برخی از جنگ‌افزارها را نیز بر آن مجموعه می‌افزاید؛ نام‌هایی که از این دست در کلام فردوسی و سعدی به اشتراک به کار رفته است به شرح زیر می‌باشد:

برگستوان، بیلک، بلارک، پیکان، تیر، تیر خدنگ، تبر زین، ترکش، تیغ، جوشن، جوشن فولاد، خایسک، خشت، خفتان، خنجر، درای، دهل زوبین، زین، سنان، سوفار، شمشیر، طبل، فتراک، کارد، کلاه، کمان، کمر، کند، کوپال، کوس.

اما واژه‌هایی که سعدی علاوه بر آنچه در فوق بدان اشاره شد، به کار می‌برد، عبارتند از: بیل، پرچم، تارک، سنان، رماح، ساطور، سپر جفت، سکین، سلاسل، سهام، سیف، غاشیه، قبضه، تیر و تیغ، قوس، کلاه تتری، کمان چاچیان، گوش کمان، نشاب.

بدین ترتیب کلام سعدی، با ترکیبات غنی حماسی فراوان همراه می‌شود:

پسر چاوشان دید و تیغ و تبر قباهای اطلس کمرهای زر

استفاده از وزن شاهنامه در داستان‌ها و حکایات منظوم

وزن شاهنامه یعنی بحر متقارب مثنی مقصور یا محذوف، برای بیان مقاصد حماسی و اندیشه‌های غنایی و حکمی مورد توجه سعدی است، اما میزان شدت و ضعف به کارگیری این وزن در آثار مختلف سعدی متفاوت است، اگر کاربرد وزن متقارب را در آثار مختلف بررسی نماییم، می‌بینیم که اگرچه فردوسی این وزن را به تقلید از دقیقی برای حماسه برگزید و دیگر حماسه‌سرایان راه فردوسی را دنبال کردند، ولیکن سعدی این وزن را با چنان تسلطی برای بیان مضمون‌های غنایی و عرفانی و حکمی خود به کار می‌گیرد که گویی این وزن را برای همین منظورها ساخته‌اند:

۱. بیشترین استفاده سعدی از این بحر در بوستان است که سراسر اشعار آن، در این وزن سروده شده است و ما بحثی مستقل درباره باب پنجم این کتاب در رابطه با عقیده برخی مبنی بر تعارض سعدی با فردوسی خواهیم داشت، اما مسلم است که بوستان یک کتاب تعلیمی و حکمی است و اگرچه بعضاً مسایلی حماسی داشته باشد، اما اساس سخن بر حماسه نیست و انتخاب وزن متقارب نشان می‌دهد که سعدی این وزن را از آن جهت برای سخن خود برگزیده است که تجربه موفق بیان حکیمانه و غیرحماسی فردوسی را در اندرزاها و پندهای موجود در شاهنامه در پیش‌رو داشته است.

۲. سعدی در گلستان نیز از این وزن بسیار استفاده می‌کند، در میان تک بیت‌های گلستان ۴۰ بیت، در مثنوی‌های گلستان ۱۶ و در دوبیتی‌ها، ۴ دوبیتی و در قطعات گلستان ۱۱ قطعه بر این وزن سروده شده‌اند که اگرچه مضامین برخی از آنها حماسی است، ولی اکثراً دارای محتوای غیرحماسی می‌باشند. نمونه مضامین حماسی یا غیرحماسی در وزن حماسی:

نَبشته است بر گور بهرام گور که دست کرم به ز بازوی زور

(۳۴۳)

نیفتاده در چنگ دشمن اسیر به گردش نباریده باران تیر

(۵۹۳)

- چو آید ز پی دشمن جانستان
در آن دم که دشمن پیایی رسید
- بنی آدم اعضای یک پیکرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
تو کز محنت دیگران بی غمی
- ببندد اجل پای اسب روان
کمان کیانی نباید کشید
- که در آفرینش ز یک گوهرند
دگر عضوها را نماند قرار
نشاید که نامت نهند آدمی
- بیار آن چه داری ز مردی و زور
که دشمن به پای خود آمد به گور
- نیفتاده در دست دشمن اسیر
به گردش نباریده باران تیر
- به تندی سبک دست بردن به تیغ
به دندان گزد پشت دست دریغ
- همان به که لشکر به جان پروری
که سلطان به لشکر کند سروری
- چو نرمی کنی خصم گردد دلیر
درشتی و نرمی به هم در به است
- چو جنگ آوری با کسی بر ستیز
که از وی گزیرت بود یا گریز
- چو دارند گنج از سپاهی دریغ
دریغ آیدش دست بردن به تیغ
- خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش
نگوید سخن تا نبیند خموش
- درختی که اکنون گرفته است پای
وگر همچنان روزگاری هلی
- به نیروی مردی درآید ز جای
به گردونش از بیخ برنگسلی
- (۴۳۴)
- (۱۹)
- (۱۱۶)
- (۱۱۵)
- (۵۲۶)
- (۱۸۶)
- (۶۴۵)
- (۱۹۳)
- (۴۸۹)
- (۱۸۱)

به دست آهن تفته کردن خمیر به از دست بسته به پیش امیر
(۲۱۵)

برو هر چه می‌بایدت پیش گیر سر نامداری، سر خویش گیر
(۵۱۳)

بسبج سخن گفتن آن‌گاه کن که دانی که در کار گیرد سخن
(۶۴۷)

اوزان حماسی غزل‌ها

طبیعی است که در غزلیات سعدی، وزن حماسه چندان مطلوب نباشد و بنابراین سعدی در این نوع از شعر، به استفاده از وزن متقارب علاقه‌ای نشان نمی‌دهد و در غزلیات معدودی که به این وزن سروده است، از لغات و اصطلاحاتی که معمولاً در حماسه‌ها و منظومه‌های اساطیری مورد استفاده قرار می‌گیرد، کمتر سود برده است؛ در حالی که در اوزان غیرحماسی کاربرد این گونه مفاهیم بسیار بیشتر است، به عنوان مثال به بخشی از این غزل در وزن شاهنامه بنگرید:

نشاید که خوبان به صحرا روند همه کس شناسند و هر جا روند
حلال است رفتن به صحرا و لیک نه انصاف باشد که بی ما روند
نه سعدی در این گل فرو رفت و بس که آنان که بر روی دریا روند...

اما در بعضی غزلیات سعدی که در وزنی غیر از وزن شاهنامه سروده شده‌اند، اغلب اصطلاحات فراوان حماسی به کار می‌رود که خانه‌زاد و بومی سرزمین سخن سعدی شده‌اند و گویی هویت حماسی و جنگاورانه خود را از دست داده‌اند:

از دست دوست هر چه ستانی شکر بود وز دست غیر دوست تبرزد، تبر بود
دشمن گراستین گل‌افشاندت به روی از تبر چرخ و سنگ فلاخن بتر بود
شرط وفاست آن که چو شمشیر بر کشد یار عزیز، جان عزیزش سپر بود

بیان‌های حماسی در اوزان دیگر

همچنان که سعدی وزن حماسی شاهنامه را برای بیان مطالب غیرحماسی بوستان به کار می‌گیرد و تسلط شگرف او بر پهنه لفظ و معنی، حاصل کلامش را دارای اعتدالی شایسته و بی‌نقص می‌سازد، اوج طبع و سخن وی نیز قادر است که در بیان حالات سلحشورانه و مردانه، مضمون‌های حماسی را در وزن‌های غیرحماسی بگنجاند و نتیجه‌ای موفق را ارایه نماید و نشان دهد که هنر شاعر در تلفیق لفظ و معنی است، نه در تعقیب مقلدانه شیوه‌های بیانی دیگران. موضوع این دسته سخنان سعدی اغلب مفاخرت‌ها، رجزخوانی‌ها و مسایل مربوط به جنگ و نبرد است:

جوشن بیار و نیزه و بر گستوان رزم تا روی آفتاب مغبر کنم به گرد
گر بردبار باشی و هشیار و نیک مرد دشمن گمان برد که بترسیدی از نبرد
(۸۱۵)

به کارهای گران مرد کاردیده فرست که شیر شرزه برآرد به زیر خم کند
جوان اگرچه قوی‌یال و پیلتن باشد به چنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند
(۵۹۴)

گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد
(۴۷)

من نه آن باشم که روز جنگ بینی پشت من آن منم گر در میان خاک و خون بینی سری
(۱۷۹)

چه خورد شیر شرزه در بن غار بازافتاده را چه سیر بود
تا که در خانه صید خواهی کرد صید دام تو عنکبوت بود
(۴۴۳)

هان ای نهاده تیر جفا در کمان حکم اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین
(۱۴۸)

پشه چو پرشد بزند پیل را با همه تندی و صلابت که اوست

- مورچگان را چو فتد اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست
(۴۴۱)
- چو کردی با کلوخ انداز پیکار سرخود را به نادانی شکستی
چو تیر انداختی در روی دشمن حذر کن کاندر آماجش نشستی
(۲۰۵)
- سایه پرورده را چه طاقت آن که رود با مبارزان به قتال
سست بازو به جهل می‌فکند پنجه با مرد آهنین چنگال
(۶۲۵)
- اگر خود بردرد پیشانی پیل نه‌مرد است آن که در وی مردمی نیست
(۳۴۰)
- به روز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت
(۶۴۶)
- وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز
(۵۳)
- نه هر که موی شکافد به تیر جوشن خای به روز حمله جنگاوران بدارد پای
(۵۹۴)
- پیل کو تا کتف و بازوی گردان ببند شیر کو تا کف و سرپنجه مردان ببند
(۵۹۳)
- چون فرومانی به سختی، تن به عجز اندر مده دشمنان را پوست برکن دشمنان را پوستین
(۳۱۸)
- پادشاهی کاو روا دارد ستم بر زیر دست دوستدارش روز سختی دشمن زورآور است
با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین ز آن که شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است
- ***
- امروز بکش که می‌توان کشت کآتش چو بلند شد جهان سوخت
مگذار که زه کند کمان را دشمن که به تیر می‌توان دوخت
(۶۴۳)

موچگان را چو فتد اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست

(۴۴۱)

نثرهای حماسی سعدی

در باب‌های اول، هفتم و هشتم *گلستان*، حکایات یا عباراتی وجود دارد که باید آنها را نثرهای حماسی سعدی نامید. این قبیل حکایت‌ها و داستان‌ها که لحنی حماسی دارند، در فضا و صحنه‌هایی دلاورانه، به القای ستیزه‌جویی‌های گستاخانه و پیکارها و دلاوری‌های شجاعانه می‌پردازند و گهگاه نیز با ابیاتی در بحر متقارب همراه می‌شوند و صرف‌نظر از نتایج معنوی مورد نظر، به نثر سعدی ویژگی و رنگ خاصی می‌بخشند:

«شنیدم که ملک را در آن قرب، دشمنی صعب روی نمود، چون لشکر از هر دو طرف روی درهم آوردند، اول کسی که اسب در میدان جهانید آن پسر بود و گفت:

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من آن منم گر در میان خاک و خون بینی سری
آن که جنگ آرد به خون خویش بازی می‌کند روز میدان و آن که بگریزد به خون لشکری

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند از مردان کاری بینداخت و چون پیش پدر بازآمد، زمین خدمت ببوسید و گفت: ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند... آورده‌اند که سپاه دشمن بی‌قیاس بود و اینان اندک، جماعتی آهنگ گریز کردند، پسر نعره‌ای بزد و گفت: ای مردان بکوشید یا جامه زنان بپوشید، سواران را به گفتن او تهور زیادت گشت و به یک بار حمله آوردند، شنیدم که هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند...».

در حکایتی دیگر نیز سعدی، حمله دلاوران را به طایفه دزدان عرب با لحنی حماسی و فضایی حماسی و حتی اشعاری بر وزن *شاهنامه* ترسیم می‌کند:

درختی که اکنون گرفته است پای به نیروی مردی درآید ز جای
ورش همچنان روزگاری هلی به گردوش از بیخ برنگسلی
سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پُر شد نشاید گذشتن به بیل

... تنی چند از مردان واقعه دیده جنگ‌آزموده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند، شبانگاه که دزدان باز آمدند، سفر کرده و غارت آورده، سلاح از تن بگشادند و

رخت و غنیمت بنهادند، اولین دشمنی که بر سر ایشان تاخت، خواب بود، چندان که پاسی از شب درگذشت؛

قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد
مردان دلاور از کمین به در جستند و دست یکان یکان بر کتف بستند...»
باب اول گلستان:

«هرمز را گفتند وزیران پدر را چه خطا دیدی که بند فرمودی، گفت:... ترسیدم از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند.

نبینی که چون گربه عاجز شود برآرد به چنگال چشم پلنگ؟
از آن مار بر پای راعی زند که ترسد سرش را بکوبد به سنگ»
باب اول گلستان:

«یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر به سختی داشتی، لاجرم دشمن صعب روی نمود، همه پشت بدادند.

چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ
چه مردی کند در صف کارزار که دستش تهی باشد و کار، زار»
باب اول:

«پسر چون پیل مست اندر آمد، به صدمتی که اگر کوه آهنین بودی، از جای برکندی. استاد، بدان بند غریب که از او نهان داشته بود، با وی درآویخت؛ پسر دفع آن ندانست، استاد به دو دست، از زمینش بالای سر برد و فرو کوفت، غریو از خلق برخاست...»

باب اول:

«نان خود خوردن و نشستن به که کمر زرین به خدمت بستن.

به دست آهن تفته کردن خمیر به از دست بسته به پیش امیر»

«جوانی به بدرقه همراه ما شد، سپر باز، چرخ انداز، سلحشور، بیش‌زور که به ده مرد، کمان او زه کردند و زورآوران روی زمین پشت او بر زمین نیاوردندی، ولیکن

متنعم بود و سایه پرورده... رعد کوس دلاوران، به گوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده.

نیفتاده در دست دشمن اسیر به گردش نباریده باران تیر
... در این حالت بودیم که دو هندو از پشت سنگی سربرآوردند و آهنگ قتال ما کردند،
به دست یکی چوبی و در بغل آن دیگر کلوخ کوبی. جوان را گفتم چه پایی؟
بیار آن چه داری ز مردی و زور که دشمن به پای خود آمد به گور...»
باب هفتم:

«دلیلش نماند، ذلیلش کردم، دست تعدی دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز... دشنام داد،
سقطش گفتم، گریبانم درید، زنخدانش گرفتم...»
باب هفتم:

«دشمنی ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید، مقصود وی جز آن نیست که
دشمن قوی گردد و گفته‌اند بر دوستی اعتماد نیست تا به تملق دشمنان چه رسد».
باب هشتم:

«هر که دشمن را حقیر می‌شمارد، بدان می‌ماند که آتش اندک را مهمل می‌گذارد».
باب هفتم:

«هر که با دشمنان صلح می‌کند سرآزار دوستان دارد:

بشوی ای خردمند از آن دوست دست که با دشمنانت بود هم نشست».
باب هشتم:

«تا کار به زر برمی‌آید، جان در خطر افکندن، نشاید. عرب گوید: «آخر الحیل السیف».
چو دست از همه حیلتی در گسست حلال است بردن به شمشیر دست».
باب هشتم:

«بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید».

«پادشه باید تا به حدی خشم بر دشمنان نراند که دوستان را اعتماد نماند که آتش
خشم اول در خداوند افتد پس آن‌گه، زبانه به خصم رسد یا نرسد.

نشاید بنی آدم خاکزاد که در سر کند کبر و تندی و باد
 تو را با چنین تندی و سرکشی نپندارم از خاکی، از آتشی»

باب هشتم:

«چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد، تو جمع باش و اگر جمع شوند، از پریشانی

اندیشه کن.»

«دشمن چو از همه حیلتی فرو ماند، سلسله دوستی بجنباند، پس آن گه به دوستی

کارها کند که هیچ دشمنی نتواند...».

«سرِ مار به دست دشمن بکوب، اگر این غالب آمد، مار کشتی و گر آن، از دشمن

رستی. هر که را دشمن پیش است، اگر نکشد دشمن خویش است.»

«نصیحت پادشاهان کردن کسی را مسلم باشد که بیم سر ندارد و امید زر.

موحد چه در پای ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی در سرش.»

اشاره سعدی به شاهنامه خوانی

سعدی شاهنامه را کتاب شناخت «گذشته» و «گذشتگان» و «آئینه عبرت آیندگان»

می‌داند و با توجه به این که نام «شاهنامه» اسم خاص کتاب فردوسی است و تا عصر

سعدی نیز کتاب دیگری بدین نام علم نشده بود و داستان‌های رستم و اسفندیار نیز به

وسیله شاهنامه فردوسی شناسانده شده بود، حتی وقتی سعدی را «شهنامه‌ها» نیز سخن

می‌گوید، باید مقصود کلامش شاهنامه فردوسی باشد و بنابر فحوای سخن سعدی،

شاهنامه کتاب و دستور حیات و راهنمای زندگی و تجسم نیک و بد روزگاران است:

این که در «شهنامه‌ها» آورده‌اند رستم و رویینه تن اسفندیار

تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا یادگار

(سعدی، مصفا، ص ۷۰۵)

ملکی بدین مسافت و حکمی بر این نسق نوشته‌اند در همه «شهنامه» داستان

(ص ۷۲۰)

نوشین روان کجا شد و دارا و یزدگرد گردان «شاهنامه» و خانان قیصران

(ص ۸۳۴)

سعدی، گاهی از شاهنامه به صورت «حدیث پادشاهان عجم» و «حکایت‌نامه ضحاک و جم» یاد می‌آورد:

حدیث پادشاهان عجم را حکایت‌نامه ضحاک و جم را
بخواند هوشمند نیک فرجام نشاید کرد ضایع، خیره ایام

(ص ۸۵۶)

در مورد شاهنامه خوانی نیز، گلستان سعدی یکی از ارزنده‌ترین مدارکی است که شاهنامه خوانی و نفوذ شاهنامه را در انقاس مردم، نشان می‌دهد:

«یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده... باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون، وزیر ملک را پرسید هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت، چگونه بر او مملکت مقرر شد؟ گفت: آن چنان که شنیدی خلقی بر او به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت. گفت: ای ملک چون گرد آمدن خلقی موجب پادشاهی است، تو مر خلق را پریشان چرا می‌کنی؟»

همان به که لشکر به جان پروری که سلطان به لشکر کند سروری

(سعدی)